

خدا چون سلام به روی ماهت...

دُری و دندان شیری



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

دُری

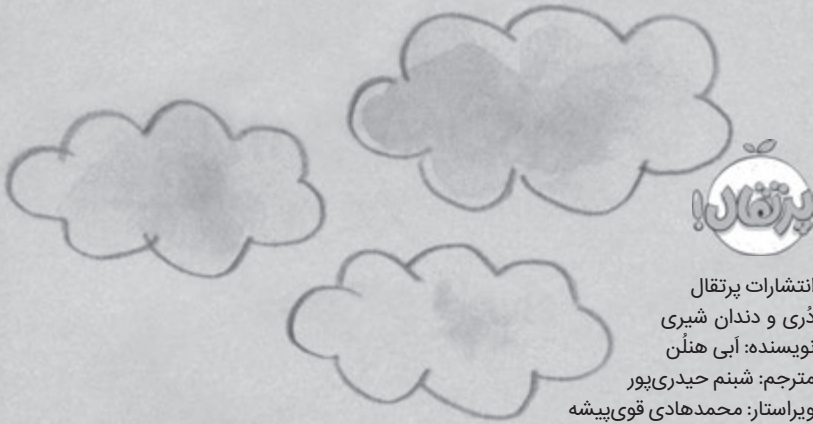
ودندان شیری



أبی هنُن

شبنم حیدری پور

سرشناسه : هلتن، آبی، Hanlon, Abby
عنوان و نام پدیدآور: دری و دندان شیری/ نویسنده آبی هلتن ؛ مترجم شبنم حیدری پور.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۵۵ ص.؛ مصور(رنگی)؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۶۲-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: [Head in the clouds, 2018]
یادداشت: گروه سنی: ب.
موضوع: داستان‌های ماجراجویانه آمریکایی
موضوع: Adventure Stories, American
موضوع: دندان
موضوع: Teeth
موضوع: خواهران و برادران
موضوع: Brothers and sisters
موضوع: زندگی خانوادگی -- داستان
موضوع: Family life survey -- Fiction
شناسه افزوده: حیدری پور، شبنم، ۱۳۶۹ -- مترجم
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶ ۵۴۵۷۴۶۶ ۵۸۱۳
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۱۲۶۱۱۳



انتشارات پرتقال
دری و دندان شیری
نویسنده: آبی هلتن
مترجم: شبنم حیدری پور
ویراستار: محمدهادی قوی‌بیشه
مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: سپیده امینی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال/ مهدیه عصارزاده - سحر احدی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۶۲-۲
نوبت چاپ: اول - ۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



سربه هوا:

سربه هوا بودن یعنی حواست آن دور دورها باشد
و توی دنیای خودت خیال بافی کنی.





آقای ناگس،
مامور نگهبانم

خانم گابل گراکر،
رئیس منم

دنیا واقعی

سلام،
منم دزی!

جوج
زابل

فصل ۱

کاپشن پفکی

من دُری هستم، ولی خیلی‌ها صدایم می‌کنند و روجک. اسم دشمنم خانم گابلِ گِراکِر است؛ فکر کنم اسمش را شنیده باشید.

همیشه دنبال این بوده که من را بگیرد

و ببرد توی غارش. اما امروز مشکلم

از خانم گابلِ گِراکِر هم گنده‌تر

است. مشکلم این کاپشن است.



مامانم می‌گوید: «وای! باورم نمی‌شود این قدر بامزه شده‌ای!
خیلی بهت می‌آید.»
بهش می‌گویم: «پُفکی است.»
می‌گوید: «هم قشنگ است، هم گرم‌ونرم.»
داد می‌زنم: «هم قُلنبه است، هم پُفکی!»
بوسم می‌کند و می‌گوید: «کاپشن خیلی خوبی است.»
«یکی تویش بالشت کرده. برای همین هم پُفکی شده! من
نمی‌پوشمش!»

مامان می‌گوید: «وای بس کن! باید بپوشی‌اش وروجک. هوا
حسابی سرد شده.»
«**بالشت!!!** بالشت پُفپُفکی!»
«این قدر بالش بالش نکن. باید
بپوشی.»
«تو همیشه مجبورم می‌کنی
بالشت پُفکی بپوشم!»



این قدر
نگو پفکی!



برادر بزرگ‌ترم لوک می‌گوید: «بیا
کوفته قلقلی، بیا برویم.»

چی
کاپشن
قشگی!



خواهر بزرگ‌ترم ویولت می‌گوید:
«!!! این قبلاً کاپشن من بود.
ولی مطمئنم به خودم خیلی
بیشتر می‌آمد.»

وقتی می‌رسم مدرسه، دوست‌هایم زُزابل و جورج را توی حیاط می‌بینم. همین که می‌بینمشان، کاپشنم را درمی‌آورم. «هیچ‌کس! واقعاً هیچ‌کس هیچ‌کس! نمی‌تواند زورم کند این کاپشن زشت آشغالی پُفکی را بپوشم!!!!!!»



جورج شانه بالا می‌اندازد. «باشد. حالا هر کی می‌آید همستریازی، دستش بالا!»
ولی درست وسط بازی‌مان، باید برویم توی کلاس.

خانم معلم می‌پرسد: «دُری برنامه‌ی صبحگاهی را که یادت
نمی‌رود، نه؟»



برنامه‌ی صبحگاهی

صبح
به خیر!

۱. کاپشنت را آویزان می‌کنی.



۲. مشق‌هایت را از توی کیفیت درسی آوری.

کیفیت را
قرض می‌دهی؟

من کیفم را
یادم رفته.



۳. مسئله‌های ریاضی را توی دفترت می‌نویسی.

چرا دفترت را
بو می‌کنی؟

شاید سبزی
باشند.



۴. دستت را بلند کنی و منتظر می شوی تا دفتر ریاضیات را نشان بدهی.



۵. تا کلاس صبح شروع بشود، بی سروصدا روی فرش کتاب می خوانی.



۶. سر کلاس صبح خوب گوش می دهی.



موقع صافبستن برای ناهار و زنگ تفریح، همه می‌روند
سمت کمد تا کاپشن‌هایشان را بردارند.



من هم می‌روم سمت کمد، ولی وقتی کاپشن پُفکی‌ام را روی
زمین می‌بینم... دستم خم نمی‌شود.



برای همین بدون کاپشن می‌روم توی صف. بیرون که سرد نیست. خانم معلم هم نمی‌فهمد.
خانم معلم می‌گوید: «هنوز صدای حرف می‌شنوم. هر وقت صف ساکت شد، راه می‌افتیم... صبر کن ببینم... این دیگر چی است؟» بعد کاپشن بالشتی پُفکی را از کف کمد برمی‌دارد.



«این مال کدامتان است؟»
 کم مانده بگویم «مال من»، ولی حالا... دهانم هم باز نمی‌شود.
 «لطفاً همه این‌جا را نگاه کنند. کسی می‌داند این کاپشن مال
 کی است؟»
 نزدیک است زُزابل اسمم را بگوید، ولی یک‌دفعه قیافه‌ام را
 می‌بیند. دهانش را سفت و محکم می‌بندد.



«من که می‌دانم این کاپشن مال یکی از شماهاست. با جادو که نیامده توی کلاس.»
جورج هم دارد به من نگاه می‌کند. چشم‌هایش از صورتش زده بیرون.

زل می‌زنم به کتانی‌هایم.
«دُرِی... تو کاپشن نداری. این مال تو نیست؟»
سرم برای خودش تکان می‌خورد.

من که به سرم نگفتم تکان بخورد، خودش
تکان خورد! اولش دستم، بعد دهانم، حالا

هم سرم این‌جوری شده!

یعنی همه‌ی اعضای بدنم

یک‌جوری طلسم شده‌اند؟

حالا همه‌ی کلاس دارند

به من نگاه می‌کنند، نه

فقط زُرابل و جورج.

سرم برای خودش
تکان می‌خورد.



معلم می پرسد: «مطمئنی؟»
دروغی می گویم: «بله.»
«دُری یعنی مامانت تو را بدون کاپشن فرستاده مدرسه؟»
«اوهوم.»
«توی روز به این سردی؟!»
«اوهوم.»

می گوید: «هوممم... حُب پس
می توانی این را قرض بگیری.»

